

«.... همه حرف هاتان درست است ها، اما نمی دانم چرا نمی توانم. یک چیزی توی دلم می گوید باید بمانی. این جا یک اتفاق هایی قرار است بیفتد که تو هم باید باشی. پیش زن و بچه ات و بقیه. می خواهم ببینم آخرش این مملکت کارش به کجا می کشد....»

.....

«.... هنوز نفهمیده ای آن همه آدم دور و برمان برای چی نفله شدند؟ با یک مرده باد، زنده باد، با یک روزنامه، با یک تشابه اسمی، با یک قول! می دانی برای چی؟ برای این که من و تو بفهمیم احساساتی شدن کار احمقانه ای است.... خیال نکن بعد از این هم آدم ها سر همان چیزها می میرند....»

.....

برگرفته از رمان « دود» نوشته حسین سنایور، نشر چشمه، ۱۳۹۳.